

بنابراین با رفتن استبدادی (مثلا رژیم خمینی) همه احزاب و گروهها و... امکانات برای انتخاب هستند. هیچ حزبی، هر چه هم دمکرات و آزادبخواه باشد «تمام دمکراسی و تمام آزادی» نیست. در دمکراسی، دعوی اطلاق نمی تواند باشد. اگر حزبی مدعی شود که او نجسم مطلق و تمام دمکراسی است، یعنی هیچکس جز او دمکرات و آزادبخواه نیست. وقتی من ادعا کنم که من تنها آزادبخواه و دمکرات دنیایم، یعنی من تنها مستبد دنیا هستم، چون در آزادی، دعوی اطلاق و تمامیت، منتفی میشود.

آزادی یک مفهوم نسبی و متغیر است و بعلمت همان عنصر آزادیش، نامشخص است. آزادی در اثر خلاقیتش، میتواند هر روز عبارت و شکل دیگر بخود بگیرد. آزادی در تجلیاتش، «تغییر» میکند. بنابراین هیچ گروهی و حزبی و دینی، تجلی تمام و کمال آزادی نیست. آزادی میتواند همیشه شکل دیگر بخود بگیرد. استبداد، تنهاست و واحد است ولی بانابود ساختن استبداد، کثرت و تعدد می آید و همه میتوانند بطور متغیر جای یکدیگر بنشینند. دمکراسی، ملک طلق هیچ حزبی و گروهی و دینی و ایدئولوژی نیست و هرکسی و هرگروهی و هر حزبی چنین ادعائی کند، آن حزب دیکتاتوری خواه و استبداد طلب است. آزادی و دمکراسی، «دامنه و فضائیت که همه احزاب و عقاید و گروهها در آن هستند و میتوانند شانس حکومت کردن داشته باشند». ماهمه رژیم استبدادی خمینی را باهم برمی اندازیم نه برای اینکه یکی با گروهی از ما «جانشین خمینی» بشود، بلکه همه ما شانس حکومت کردن داشته باشیم و این شانس بطور موقت برای همه ما باشد. ما میخواهیم یک رژیم آزاد ایجاد کنیم که هر حزبی با تعهد به آزادی بتواند موقتا طبق انتخاب مردم حکومت کند. حتی اگر یک حزب یا گروه، رژیم استبدادی خمینی را باهم برمی اندازیم نه برای اینکه یکی با گروهی از ما «جانشین خمینی» بشود مگر آنکه بخواهد از سر استبداد بفرار سازد. چنین حزبی بایستی بلافاصله بعد از این غلبه، خود را منتفی سازد تا دمکراسی بفرار گردد.

هیچ عقیده ای، هیچ دینی، هیچ ایدئولوژی، آلترناتیو استبداد نیست. جای استبداد، فقط میتواند استبداد بنشیند. پس استبداد بایستی از بین برود. آزادی، امتداد استبداد نیست. آزادی، امکان هر عقیده ای، هر ایدئولوژی، هر دینی است و همسطور امکان تغییر ایدئولوژی و دین و سیاست هست. در آزادی، هر حزبی، هر عقیده ای، هر دینی، یک امکان در میان امکانات هست. وقتی «یک عقیده»، یک امکان در میان امکانات است، آزادی برای انتخاب و تغییر عقیده و حزب و سیاست هست. ولی وقتی «یک عقیده»، یک امکان در میان امکانات نیست، قبول آن عقیده در آزادی صورت نمی بندد. عقیده در یک حکومت اسلامی، یک امکان میان امکانات نیست. چون حکومت اسلامی،

یعنی تفوق و تسلط قدرتی یک عقیده که خود را فراگیر میدانند یعنی همه امور و شئون اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و پرورشی و هنری را معین میسازد. در چنین صورتی اسلام دیگر، «یک امکان» نیست. وقتی عقیده ای، حاکمیت دارد، حکومت، میتواند فقط و فقط استبدادی باشد. در مقابل استبدادی و دیکتاتوری، یک عقیده، یک حزب، یک ایدئولوژی نمی گذارند. بنابراین ما موقعی آلترناتیو داریم (دوامکان داریم) که استبداد را نابود ساخته باشیم. وقتی در دامنه آزادی قرار داریم. هر حزبی و هر عقیده ای و ایدئولوژی امکانی در میان امکانات دیگر است. وقتی ما وارد در صحنه آزادی شدیم اولین کاری که میکنیم اینست که خود را حتی المقدور از آلترناتیو بودن (دوامکانه بودن) بیرون آوریم.

دردمکراسی. «احزاب دمکرات» هستند اما هیچ حزبی «تمام دمکراسی نیست». هر حزب دمکراتی یک بحلی و جسم و تحقق دمکراسی است و همانقدر ارزش و شانس دارد که حزبی دیگر. و برای دمکراسی و آزادی همانقدر ضرورت دارد که حزب دیگر.

۲۱ ابریل ۱۹۸۳

## حقیقت، آترناتیو ندارد

### در حقیقت، آترناتیو نیست

لا اله الا الله. حقیقت واحد است. حقیقت، آترناتیو ندارد. در حقیقت، آترناتیو نیست. در کنار حقیقت و در مقابل حقیقت، حقیقتی نیست. در داخل حقیقت، جز آن حقیقت، حقیقتی نیست. هر دینی، این اصل را چنین بیان می کند. دینی در کنار دین من، دین نیست. دین من آخرین حلقه تکاملی همه ادیان است. فقط «یک دین» وجود دارد. همه مسلمانان (ابراهیم و موسی و عیسی همه مسلمان بودند) در کنار دین، نباید دینی باشد. همینطور «در» دین، فقط یک مذهب هست (مذهب بمعنای فرقه ای در یک دین). دین را فقط به یک نحوه میتوان فهمید و تفسیر کرد. بنابراین همه مذاهب در یک دین، جز یک مذهب، همه باطلند. اصل حقیقت واحد، اصلیت که بایستی هم در درون حقیقت وهم در ورای حقیقت، تحقق یابد. در ورای حقیقت، فقط همان خود حقیقت است. در ورای حقیقت، جز همان حقیقت چیز دیگری نیست. هر چیزی وراء حقیقت، خود را حقیقت بخواند باطل و کذبست و بایستی نابود گردد تا حقیقت، به وحدتش برسد. همینطور در داخلش نیز جز یک حقیقت نیست. هیچ مذهبی جز یک مذهب، نباید در یک دین باشد. همین مسئله در ایدئولوژی بهائیز صداقت می کند. در کنار کمونسم هیچ حقیقتی وجود ندارد. همه فلسفه ها جز «دیالکتیک ماتر یا لیس» باطلند. همینطور در داخل کمونسم، حق تجدید نظر (ریویزیون) نیست. «جهاد» برای اینست که وحدت حقیقت (دین یا ایدئولوژی) را در خارج و داخل حقیقت، ایجاد کند. ادیان دیگر یا ایدئولوژیهای دیگر را نابود سازد تا وحدت خارجیش ایجاد گردد و همینطور

تمام مذاهب و فرقه های داخلی را نابود سازد تا دین و مذهب یکی بشوند. یک دین، فقط «یک مکتب» بشود. وظیفه «مجاهد» اینست که این وحدت دین یا ایدئولوژی را چه در داخل و چه در خارج ایجاد کند. بنابراین حقیقت برضد آزادیست. چون در آزادی نه تنها آترناتیو (دوامکان حقیقت) بلکه امکانات کثیر حقیقت هست. آترناتیو فقط و فقط دردنیای آزادی هست نه در دنیای حقیقت. دردنیای حقیقت، فقط «وحدت» هست. کسیکه در دنیای حقیقت، آترناتیو میجوید دنبال «محال» میگردید. آترناتیو، فقط دردنیای آزادیست. در استبداد، آترناتیو نیست. آزادی، آترناتیو استبداد نیست. انسان، استبداد را انتخاب نمی کند. مگر اینکه مریض باشد یا طبیعتش از حالت اصلیش خارج گردیده باشد. استبداد، بخوردی خودش نمیتواند پایدار بماند و حکومت کند. هیچ استبدادی، بنام استبداد، نه حق حکومت و نه امکان حکومت کردن دارد. بنابراین وقتی «رژیم جمهوری خمینی» یک «رژیم خالص استبدادی» است، آترناتیو هیچ «حزب دمکرات» یا هیجگاه آترناتیو دمکراسی بطور کلی نمیگردد.

## چه کسی حق استبداد دارد؟

رژیم خمینی، خود را «استبدادی» نمی خواند، بلکه در مرحله اول «اسلامی» میخواند و اسلامی میدانند یعنی «معتقد» است که اسلامیت، همانطور که مجاهدین خلق، معتقدند که «مسلمانند». اصل وحدت حقیقت برای هر مرد «مذهبی» این اعتقاد راسمی آورد که اهل مذاهب دیگر در دینش، باطلند. دینش فقط یک «مذهب حق» دارد و همان مذهب حق، مذهب اوست. بنابراین پیروان خمینی و مجاهدین خلق، اعتقادشان از یک اصل سرچشمه میگیرد. هر دو نسبت به هم بایک قساوت و خشونت رفتار خواهند کرد و میکنند. هر دو متکی بر «حقیقت واحد» هستند.

تنها «استبدادی» که در عالم انسانی، مشروعیت و باعبارت کلی تر حقانیت دارد، «حقیقت واحد» است. فقط «حقیقت واحد» است که حقانیت «استبداد مطلق» را دارد. از اینرو نیز هست که هیچ نوع استبدادی در تاریخ انسانی بدون تکیه به «حقیقت واحد»، امکان تحقق ندارد. برای آنکه بنیادگذاری استبداد کرد، بایستی «حقیقت واحدی» داشت. حقیقت واحد، نمیتواند به غیر از «استبدادی» باشد. هر جا که «حقیقت» بر «آزادی» تقدم دارد، نمیتوان ایجاد «حکومت آزادی» کرد. چون «استبداد مطلق»، راز «حقیقت واحد» نمیتوان جدا ساخت. ایمان به «حقیقت واحد»، ایمان به استبداد است. تا «ایمان به حقیقت واحد» بر جامعه مسئولیت.

حکومت استبدادی هم در آن جامعه مسلم و بدیهیست. بدون تزلزل در این ایمان، امکان پیدایش دموکراسی در چنین اجتماعی نیست. بنابراین با کلمه «حکومت اسلامی»، «استبداد دینی» بطور اصلی بدیهی پذیرفته شده است. آنگاه در ایران، اسلام با مذهب تشیع عینیت داده میشود. اصل «وحدت حقیقت در درون»، قبول «استبداد مذهبی» است. استبداد دینی، مشخص میکند که «در کنار اسلام» در جامعه، شریکی و رقیبی نیست، آلترناتیوی نیست. و استبداد مذهبی مشخص میکند که در درون اسلام، دو اسلام نیست. در جامعه مسلمان ایرانی فقط یک مذهب و یک مکتب حاکمیت دارد و آلترناتیو دیگری نیست و نباید باشد و این تحول، هیچگاه نیابستی انجام پذیرد. آنگاه بعد از قبول این دو استبداد (استبداد دینی + استبداد مذهبی) استبداد سومی اضافه میشود و آن «استبداد آخوندی» است که آنرا «ولایت فقیه» می نامند. بنابراین ما با «ایمان به حقیقت واحد دینی» دست بگریبان سه نوع استبداد هستیم که بایستی دقیقاً از هم جدا ساخت. مجاهدین خلق، با عنوان «حکومت اسلامی»، بطور علنی و ضمنی، دو استبداد دینی و مذهبی را بطور بدیهی می پذیرند. فقط اینها توجیه می کنند که ایمان به «حقیقت واحد» در شکل «شیعه - اسلامی»، هم آهنگی با آزادی و دموکراسی دارد. میتوان «ایمان به حقیقت واحد» داشت و «کثرت حقایق را هم در کنار اسلام» و هم کثرت مذاهب را در درون اسلام، دوست داشت و تأیید کرد. در حالیکه این ادعا، متناقض با اصل وحدت حقیقت و قرآن است و با بیج دادن های دیالکتیکی، توانسته اند که مسئله را به خود و دیگران مشتبه سازند اما مشتبه ساختن تناقض به خود و دیگران، رفع تناقض نیست.

## رستگاری - آزادی - آزادی

رستگاری مفهومیست که در دنیای «حقیقت واحد» معنی میدهد و معنایی جدا از «آزادی» دارد. حقیقت میخواهد انسان یا جامعه را رستگار سازد و نه آزاد. ولی مدتهاست که در جامعه ما به عمد، مفاهیم رستگاری با آزادی مشتبه ساخته میشوند و «آزادی» میگویند در حالیکه مقصودشان «رستگاریست».

از روزیکه «آزادی» در بعد سیاسی اش، درد مردم راه یافته است، چاره ای برای «حقایق واحد» که طبیعتاً خواهان استبداد هستند، نمانده است جز اینکه این مفهوم را بشیوه ای بکار گیرند و آنرا شعار خود قرار بدهند.

«حقیقت واحد» که از هر کسی «تنها بستگی او» و «تمامیت قوای بستگی او»

رابرای خود میطلبد، بعلت همینکه او «تنها بستگی» انسانست و بعلت همینکه «سراسر وجود انسان» بایستی به او تعلق بیابد، برضد آزادیست و نمی تواند به هیچوجه هم آهنگی با آزادی داشته باشد. آنچه را این دین یا ایدئولوژی، حقیقت واحد، کمال واحد، و تنها هدف متعالی میدانند، بایستی تنها بستگی بشود و بایستی روزی فرا برسد که وجود انسان را قبضه کند. شاید این حقیقت واحد، این کمال واحد، این ایده آل نهائی، فعلاً درعصر حاضر (در اجتماع موجود، در این فرد) تنها بستگی نیست که سراسر وجودش را گرفته باشد. برای اینکه به این حد غائی برسد، بایستی از بستگیها و تعلقات دیگر دست بکشد. مسیر تکاملی رهائی بخش و صراط مستقیم اینست که تدریج خود را از بستگیهای دیگر، از نمایلات دیگر، از هدفهای دیگر، «رها سازد» یا «خود را از آنها برهاند». این جریان «رستن» از «بستگیها و تعلقات دیگر»، را او با «آزادی» مشابه می سازد. هر چه او خود را از بستگیهای دیگر «برهاند»، رنگارنگتر میشود. آنوقت میتواند مطلقاً از حقیقت واحد با ایده آل خود قبضه شود. تنها به حقیقت واحد خود «بستگی مطلق» که همان «تسلیم محض» و «وحدت است» باشد. و این را «مسیر رهائی بخش تکاملی» میخواند و با آزادی بطور کلی و با آزادی سیاسی بالاخص، مشابه میسازد. او این تلاش برای رهائی از «تنوع و ثروت بستگیها» را برای رسیدن به غایت «بستگی مطلق» و انحصاری به یک چیز، را برای ابد و بطور تعبیر نابدیر، «آزادی» میخواند. درحالیکه این «رستگاریست» نه «آزادی».

آزادی انسانی بطور کلی و آزادی سیاسی به هیچوجه انطباق با «جریان رستگاری چه دینی باشد چه اخلاقی» ندارد و این دو، واقعیت های مختلفند.

آزادی، تعدد بستگیها را در انسان می نپذیرد. آنچه نه بطور موقت و بعنوان یک چیز موقت باشومی که به اجبار بایستی در «میان راه» تحمل کرد تا نا برسیدن به غایت، رفع و نفی شود. آزادی، «تعدد بستگیها» را بعنوان «اصل مثبت و بارآور دوست داشتنی» می پذیرد. آزادی از هیچ فردی نمی خواهد که تنها «یک غایت» یا «یک هدف» یا «یک ایده آل» را بستگی واحد تغییر نابدیر خود بسازد و همینطور نمی خواهد که جریان تاریخ و اجتماع چیزی جز این نباشد که برای یک غایت و هدف و عقیده، همه بستگیها و هدفها و علائق را از دست بدهد یا خود را از آنها برهاند یا آنکه همه آنها را تابع این کمال با ایده آل واحد سازد و همه را مقهور این کمال واحد یا هدف واحد بسازد.

اگر «آزادی» بخودی خودش تنها هدف و ایده آل و کمالست. بنابراین برضد نیست و جاوید سازی یا واحد سازی هدفها و ایده آلهای و کمالهاست. آزادی، هیچ عقیده ای نیست. آزادی، امکان و قدرت تعبیر عقیده است. آزادی فضای تعبیر عقیده است.

آزادی، هیچ هدفی نیست. آزادی امکان و قدرت تغییر هدف است. تثبیت یک هدف (یا کمال) برای ابد بادر نهایت تاریخ، سلب آزادی فردی و اجتماعی میکند. آزادی، کمالی جز خودش ندارد. کمال آزادی اینست که آسانتر و بهتر و بدون دردسر و مزاحمت بتواند تغییر عقیده و دین و فلسفه و سیاست بدهد، تغییر کمال و هدف بدهد، تغییر نظام و حکومت بدهد (وقتی در اسلام نظام تکوینی با نظام تشریحی وحدت داده میشود، دیگر امکان چنین تغییری از انسان گرفته میشود) تغییر سبک زندگی بدهد، تغییر اخلاق و عادات بدهد، تغییر سنت بدهد. بنابراین «تعدد بستگی» متلازم با مفهوم آزادی است. آزادی، طبیعتش بر ضد تثبیت بستگی است تا چه رسد به «بستگی واحد و مطلق» که در «ایمان به حقیقت واحد» بایستی تحقق پذیرد.

این آزادیست که منطبق و روح خود را به «بستگی» انتقال میدهد نه اینکه بالعکس. آزادی، بستگیها را متعدد و متنوع میسازد، تا خود تحقق یابد. بستگی ها را منفرجه میسازد، تا خود پیدایش یابد. نه آنکه دست از بستگیها بکشد (زهر چه رنگ تعلق بذبرد آزاد شود) این منطبق برای آزادی غلط است. آزادی با «تعدد و تنوع بستگیها» و با «تغییر دادن بستگی در زمان» تحقق می یابد.

ولی آزادی، «رستگاری از هر تعلقی» بود، «فراسوی همه تعلقها» قرار داشت. آزادی، «دینامیک تعلقهاست». انسان یا جامعه به عقیده ای می پیوندد و بعداً از آن جدا میشود. انسان یا جامعه به ایده آلی می پیوندد و سپس خود را از آن میرهاند. انسان یا جامعه به سیاست و ایدئولوژی، دل می بندد و سپس خود را از آن جدا می سازد. جر بان این تعلقها و گسستن های پی در پی است که واقعیت آزادی را می نمایاند. آزادی چیزی جز این تغییرات و قدرت به چنین تغییرات نیست. آزادی، در وراء بستگی ها بادر مطلق سازی یک بستگی مانند رستگاری و ازدواج ابدی با آن، صورت نمی بندد بلکه در میان آنها و در قدرت تغییر این بستگیها پیدایش می یابد. «آزادی»، «درخلاء بستگیها» تحقق می یافت. انسان میکوشد که زهر چه حتی رنگ تعلق بذبرد، آزاد بشود.

«رستگاری» در «بستگی مطلق و منحصر بفرد و تغییرناپذیر» به یک چیز بارهانی از کلیه بستگیهای دیگر صورت میگیرد.

آزادی، در میان تنوع بستگیها و در قدرت «تغییر دادن به بستگی ها» صورت میگیرد. آزادی یک بستگی مطلق و منحصر بفرد و تغییرناپذیر را نمی پذیرد که خود را در آن تثبیت کند. این کار بست که «حقیقت واحد» میکند و میخواهد. در آزادی، انسان و همه از آن ندارد که خود را به چیزهای مختلف و متعدد ببندد، چون در خود قدرت آنرا سراغ دارد که میتواند از آن چیزها خود را جدا سازد. این «قدرت بستن و بریدن» ابدیست که

درمیان دنیای عقاید و افکار و علائق و امیال و عواطف است که آزادی را تامین میسازد. آزادی، «یک بستگی تغییر ناپذیر و تثبیت شده الستی را که در قرآن خدا با انسان میگذارد» نمیتواند بپذیرد چون با اصل آزادی متناقض است. بدین ترتیب بستگی، در سراسر طول تاریخ و در سراسر حیات فرد انسانی حتی آلترناتیو ندارد تا چه رسد به «کثرت امکانات تغییر» داشته باشد. «محتوی مورد بستگی مطلق»، برای همیشه تثبیت شده است. حقیقت، هیچگاه آلترناتیو ندارد و نخواهد داشت.

بایستی دقیقاً میان مفاهیم «رستگاری» و «آزادگی» و «آزادی» تفاوت قائل شد و از بکارگرفتن کلمه آزادی بجای آزادگی یا رستگاری اجتناب ورزید.

ولی متأسفانه چه مطهری، چه طالقانی، چه بازرگان، چه شریعی چه مجاهدین خلق، رستگاری را با آزادی مشتبه میسازند یا اینکه رستگاری را بعنوان آزادی جا می زنند و با مفهوم آزادی حتی با آزادگی مشتبه و یا مغلوپ میسازند و از آب آلوده، ماهی میگیرند. همینطور که تبلیغات مطهری و طالقانی و شریعی و مجاهدین خلق در اثر این مشتبه سازی از عطش جوانان و دانشجویان و سایر افسار برای آزادی سوء استفاده بردند و بالاخره بجای نانی که میخواستند به آنها بدهند سنگ دادند یا خواهند داد. در اسلام (و در حقیقت واحد بطور کلی مفهوم آزادی وجود ندارد، فقط مفهوم رستگاری وجود دارد و هر جا کلمه آزادی بکار برده میشود، مقصود و مفادش همین رستگاریست.)

اسلام آنچه را آزادی میخواند، همان «رستگاریست» که امروزه با کلمات نونوار «رهائی» و «رهائی بخش» به دهان بیخبران آب می اندازد.

اگر فرصتی دیگر دست دهد بحث آنرا حوالم کرد که چگونه مفهوم «رستگاری» هویت مسائل اجتماعی و سیاسی را مشخص میسازد. اسلام میخواهد جامعه را «رستگار» سازد نه «آزاد». آزاد ساختن جامعه، آزاد ساختن طبقه کارگر، آزاد ساختن زنان، با «رستگار ساختن جامعه» یا کارگران یا زنان، با هم فرق کلی دارند. هدف اسلام، رستگار سازی جامعه است یا بقول خودشان «رها سازی جامعه است». از اینرو مفهوم «عدالت» فقط در سایه مفهوم «رستگاری» معنا میدهد. همه تقواها و فضیلتها و احکام اجتماعی، یک خصلت اساسی دارند. همه «رستگار سازنده اند». همه هدف رستگار سازی دارند. عدالت در خدمت رستگار ساز بست نه آزادی.

سلطان عادل، امام عادل، فقیه عادل، عدالت اجتماعی و اقتصادی و سیاسی نه، معنائی که از آزادی سرچشمه میگیرد، نمی آورد. بدین معنا نیز هیچکدام نه عادل بوده اند نه عادل خواهند بود. بلکه عدالت وسیله ایست برای رستگار ساختن جامعه. رستگار ساختن مستضعفین، رستگار ساختن زن... از اینروست که مسئله «ارشاد» اهمیت درجه



اول را پیدا میکنند که بالاخره به «شستشوی مغزی و روانی و روحی» کشیده میشود. همه سیستمهایی که بر «حقیقت واحد» بنا شده اند چه دینی و چه غیر دینی، به همین سرنوشت دچار میگردند. عدالت، ماهیت آزادی ندارد بلکه ماهیت رستگاری دارد. هدف عدل امام باسلطان یا فقیه، اینست که مردم را از بستگیهای دیگر که دنیائی و مربوط به عالم فانیست برهاند. چنین عدلی، آزادی را نمی شناسد و تقدم به آن نمی دهد بلکه تقدم به رستگاری میدهد و هیچگاه نمی خواهد آزادی را تحقق بدهد. بلکه میخواهد جامعه را در تمامیتش رستگار سازد. بدین معنی، البته سلاطین و خلفای عادل بوده اند و به همین معنا میتواند فقیه نیز عادل باشد و خمینی نیز بهمین معنی عادلست. فقط امروزه ما عدالت را با مفهوم آزادی مشخص میسازیم و با تقدم دادن به اصل آزادی (که البته برضد اصل تقدم حقیقت واحد است) عادلترین این سلاطین یا امامها و فقها، ظالم محض بوده یا خواهند بود. هدف حکومت (ولایت) در اسلام، رستگار سازیست. ولی و یا والی و یا مولای، وظیفه دارد که مردم را رستگار سازد. حکومت اساساً فقط برای هدایت و برای رستگار ساختن است نه برای تحقق آزادی. و همانطور که رستگار ساختن فرد در خودش احتیاج به «غلبه بر نفس» و سخنگیری با خود و «جهاد با نفس» دارد و این عمل و جریان فقط با «فهر و پر خاشگیری» ممکن است همانطور نیز رستگار ساختن مردم با فهر و غلبه بر مردم و در سخنگیری امکان پذیر است. ولی یا والی یا مولای بایستی به فهر، تمایلات و بستگیهای ضد حقیقت و «غیر حقیقی» را با از بین بردن نابود سازد یا تابع سازد و این کار احتیاج به فهر و پر خاش و جهاد دارد. سراسر زندگی اجتماعی و سیاسی برای همان ایجاد اصل وحدت حقیقت، بدون فهر و پر خاشگیری امکان نخواهد داشت. چون علائق متعدد و شدید و مختلف و متباین انسانها به این سادگی ها ریشه کن شدن نمیستند. ارشاد و هدایت و تقوا، نه از تعدد نه از شدت تمایلات و علائق ثروتمند انسانی میکاهد. ولی یا والی یا مولای در سلطه و فهر و غلبه، مردم را از بستگیهای دیگر، رها و رستگار میسازد. از اینروست که مولای دومعنا دارد از یک طرف «حاکم و غلبه کننده و آفاست» و از طرفی «آزاد سازنده» که در حقیقت همین «رستگار سازنده است». او در این که مردم را از شهواتشان و علائق غیر دینیشان رها میسازد، آنها را آزاد میکند. از اینرو نیز هست که او خودش بایستی در آغاز این تجربه را در خودش داشته باشد، یعنی بایستی متقی یا معصوم باشد یعنی خود را از این امیال منحرف و مضر رها ساخته باشد. بدینسان ولی و والی و مولای در مرحله اول معلم اخلاق و معلم دین و تزکیه کننده نفس مردم است.

چنانکه دیدیم، رستگاری، جریانیست برای نابود ساختن آلترناتیو و نابود ساختن

امکانات. چون «یک بستگی منحصر بفرد مطلق» به «یک حقیقت مطلق»، شریک نه در درون و نه در بیرون می پذیرد. همه عواطف و احساسات و بالاخره سراسر وجود انسان بایستی در یک چیز جذب بشوند و حق ندارند سوی دیگری پیدا کنند، مگر آنکه آن چیز «در خدمت این بستگی» باشد. سراسر عقاید و ایدئولوژی بهائی که باید «حقیقت واحدند»، اگر چنانچه کثرت و تعدد کنونی را نیز «تحمیل کنند»، این تعدد و کثرت را بعنوان «یک واقعیت شوم و مخمل» بطور اضطراری می پذیرند تا «درسرنکامل بهائی بخش» این کثرتها را نابود سازند و هرگونه امکان دیگری را از بین ببرند. حتمت در سیرنکامل ناریختن، بی آلت رانی خواهد شد. آنچه امروز آلت رانی است، در صد ماهیت وحدت است.

۲۲ فوریل ۱۹۸۳

## آنچه در «همه پرسی» از مردم نمی پرسند

هیچ کسی خدا را «انتخاب» نمی کند. «بخدا»، «شهادت» می دهند. اشهدان لا اله الا الله. خدا را «تصدیق» می کنند. همینطور کسی «حقیقت واحد» را انتخاب نمی کند، «دین» را انتخاب نمی کند. بیغامیری را انتخاب نمی کند، ایدئولوژی را انتخاب نمی کند. یک رهبر مقدس (یک رهبر کار بسماتیک) را انتخاب نمی کند. هر چیز مقدسی، هر حقیقت واحدی، طبق طبیعتش، نه در خود آلترناتیو دارد نه در کنار خود. هر «حقیقت واحدی»، هر نوع آلترناتیوی را چه در درون و چه در بیرون از خود، نفی میکند. بنابراین نمیتوان «چنین چیزی یا چنین کسی را» بایک چیز دیگر یا بایک فرد دیگر، بصورت آلترناتیو، برای انتخاب عرضه کرد. این «آلترناتیو نمایی»، نفی آلترناتیو است. او انتخاب شدنی نیست تا «جریان انتخاب» را بپذیرد. انتخاب، فقط ظاهر سازی برای واقعیت انتخاب میشود.

حقیقت، واحد است. در بیرونش حقیقتی جزا نیست. در کنارش، چیزی جزا و حقیقت نیست. دینی جزا و دین نیست. ظهوری جزا و ظهور الهی نیست. فلسفه ای جزا و فلسفه حقیقی نیست. در درونش نیز، حقیقت، واحد است. در دین فقط یک مذهب (با مکتب) برحق است. در کمونیسم حق ریویزون (تجدید نظر و تا ویلات مختلف) نیست. کثرت درونی تا موقعی در جامعه، بیروان تحمل میشود که «وحدت حقیقت هنوز در بیرون» تضمین نشده است. با از بین بردن رقیب های خارجی، آغاز واحد سازی در درون میشود.

یک دین، با «آنچه استوار بر حقیقت واحد است»، بایک امر مقدس را به علت اینکه «نه در کنار خود آلترناتیو دارد نه در خود»، کسی انتخاب نمی کند، بلکه یک امر

مقدس، یک مرد مقدس (چه رهبر دینی، چه رهبر کار بسماتیک غیردینی) را فقط تصدیق میکنند و به او شهادت میدهند.

بنابراین نمیتوان مثلا «جمهوری اسلامی» را یا «سلطنت» با هر نظام دیگری که فاقد صفت اسلامیت، آلترناتیو قرار داد. چون همین صفت «اسلامی»، آن نظام را از خصوصیت آلترناتیو خارج میسازد. چون آلترناتیو، مسئله «انتخاب میان دو امکان» است و با صفت «اسلامی»، دیگر «رژیم جمهوری اسلامی»، یک امر انتخابی نیست بلکه امری تصدیقی است. هر نوع «رژیم اسلامی»، به علت همان اسلامی بودنش، برای مسلمان هیچ آلترناتیوی ندارد. یک مسلمان، نمیتواند میان «نظام اسلامی» و «نظام سلطنتی» یا «نظام دمکراسی» انتخاب کند. بلکه فقط میتواند به آنچه اسلامیت، به حقیقتش شهادت میدهد، جایی که تصدیق میشود، انتخاب نمیشود. در این آلترناتیو ظاهری، یک آلترناتیو واقعی برای انتخاب نیست. نه «دو امکان» وجود دارد نه مسئله، مسئله «انتخاب» می باشد. تصدیق و شهادت، سلب «قدرت انتخاب ذراتمان» را میکند.

«آلترناتیو قرار دادن هر چیزی با اسلام»، آنرا از «خصوصیت انتخابی شدن» می اندازد و آنرا با «درکنار اسلام قرار دادن»، «ضد اسلام و ضد حقیقت واحد» میسازد. چون مسئله «شرک» در میان می آید. مگر آنکه، آنچه را با نظام اسلامی، آلترناتیو قرار میدهیم، با یک صفت اسلامی مجیز سازیم. مثلا درکنار «جمهوری اسلامی»، آلترناتیو «جمهوری دمکراتیکی اسلامی» یا «سلطنت اسلامی» و یا حتی «سوسیالیسم اسلامی» قرار دهیم. آنوقت همه این امکانات در «داخل اسلام» واقع میشوند. در این صورت مسئله شرک منتفی میشود. حقیقت واحد درکنارش و در وراثش آلترناتیو نیسی پذیرد. اما مسئله وحدت حقیقت، از وراث حقیقت به «درون حقیقت» کشیده میشود. مسئله، مسئله وجود آلترناتیو در داخل اسلام میگردد. آیا حقیقت واحدی که در خارجش بی شریک و آلترناتیو شده است در داخلش هم آلترناتیو دارد؟ حقیقت، در داخلش نیز بایستی وحدت داشته باشد. بدینسان، بعد از اینکه حقیقت، درکنارش و بیرونش وحدت را ایجاد کرد، «مسئله فرقه و مذهب» در داخل دین یا ایدئولوژی مسئله بسیار مهم و حساس و درجه اول میگردد. جریان «واحد سازی درونی»، به اوج شدت خود میرسد. کسیکه کثرت و امکان را درکنار خود نیسی پذیرد، در داخل خود هم کثرت و امکان را نخواهد پذیرفت.

بعد از برطرف ساختن ایدئولوژی یا دین دیگر و غلبه بر آنها، این مسئله طرح میشود که «کدام مذهب و فرقه یا مکتب و تفسیر در داخل این دین یا ایدئولوژی است که «حقیقت

واحد» را دارد؟ بدینسان بعد از نابود ساختن آلت‌رناتیو خارجی، به مرحله دوم میرسد که «آلت‌رناتیو در داخل» هم بایستی از بین برود. در داخل اسلام یا در داخل کمونیسم هم بایستی فقط یک مذهب، مذهب حق باشد. بنابراین عمل انتخاب در اینجا نیز بایستی نابود شود. حقیقت واحد نمیتواند «انتخاب» را تحمل کند. حقیقت واحد فقط تصدیق و شهادت است. از اینرو نیز یک جامعه کمونیستی، جامعه «تک حزبی» است. فقط یک حزب برای تصدیق وجود دارد. این نکته نیز ناگفته نماند که سیاست در دین، همانقدر جوینده وحدت است که خود دین. نمیتوان یک سیاست کثرتخواه اسلامی درست کرد، در حالیکه اسلام بخودی خودش وحدت خواه بماند. وحدت سیاسی در اسلام، قابل انفکاک از وحدت دینی نیست. همینطور وحدت فلسفی و فکری در اسلام، جدا پذیر از وحدت دینی نیست. نمیتوان کثرت سیاسی در عالم وحدت اسلامی داشت. نمیتوان کثرت فکری در وحدت اسلامی داشت. چون سیاست از دین جدا ناپذیر است و کثرت سیاسی یا فلسفی به کثرت و پارگی و انشقاق دینی میکشد. فکری که در عالم سیاست و فلسفه، انتخاب میکند نمیتوان در عالم دینی به تصدیق و شهادت اکتفا کند و کسبکه در دینش، جوهر زندگانی خود را تصدیق و شهادت میداند، نمیتواند در سیاست و تفکر انتخابی رفتار کند و «تصمیم آزادانه» بگیرد. او مرجع تقلید را انتخاب نمی کند بلکه او را تصدیق میکند.

## دادن امکان انتخاب با سلب قدرت انتخاب

در انتخاب سیاسی، وقتی نامزدهای انتخاباتی، اشخاص مقدسی هستند (چه علمای دینی، چه رهبران کار بسما تیک غیر دینی) و وقتی جامعه بر پایه «جاذبه های دینی یا ایدئولوژیکی» عکس العمل نشان میدهد، انتخابات، ماهیت «انتخابی» خود را از دست میدهد و تبدیل به یک جریان «تصدیقی» یا بالاخره «شهادتی» می یابد. بنام انتخاب، مردم را به تصدیق یا شهادت میخوانند. مردم بنام انتخابات، به تصدیق کردن یا شهادت دادن می شتابند و ناچیزی برای تصدیق کردن یا شهادت دادن هست، انتخابی در میان نیست.

«جریان انتخاب»، در برخورد با پدیده تقدیس (چه دینی چه غیر دینی) منتقمی میشود. مردم، رهبر مقدس یا یک نظام مقدس را دیگر انتخاب نمیکند بلکه آنرا تصدیق می کنند. چون تقوا و عدل و عصمت، معیار خدائی دارند و خداست که آنها را می سنجد (قاضی واقعی، خداست نه جامعه). اینها واقعیات با اعمال «مفید برای

جامعه» نیستند که خود اجتماع «مرجع قضاوتش» باشد. از اینرو نیز هست که نادرجامعه، ارزشی دیگر، ارزش درجه اول نشده است و هنوز تقدیس (عصمت، تقوا و عدل دینی) بزرگترین ارزش است، انتخاب سیاسی در خطر، آویخته شده است. انتخاب براساس تقوای دینی، انتخاب براساس عدل دینی، استحاله دادن انتخاب به «شهادت دادن و تصدیق کردن» است. تقدیسی که در یک فرد مجسم میگردد (رهبر مقدس دینی یا رهبر مقدس دنیوی=افراد با کار بسما) مردم را در درونشان از انتخاب باز میدارد، ولو اینکه به مردم نیز امکانات انتخاب داده شود.

یک فرد مومن (چه به دین چه به یک ایدئولوژی) باید ایش یک «مرد مقدس سیاسی» یا «یک مردم متقی و عادل دینی» دیگر قدرتی درونی برای «انتخاب سیاسی» ندارد و از «تصمیم گیری برای انتخاب سیاسی» بازداشته میشود. تقدیس (چه در یک چیز، چه در یک فرد). آلترا تیبو را برای او نابود میسازد و با آن چیز مقدس (مثلا نظام مقدس اسلامی) یا با آن رهبر مقدس، فقط «یک ضرورت تصدیق» باقی می ماند. امور مقدس، افراد مقدس (با صفت دینی یا شبه دینی) حقایق واحد. ایدئولوژیهای واجد حقیقت واحد و ممتاز و منحصر بفرد، در کسانی که معتقد به آنها هستند، آلترا تیبو (دوامکان) را برای انتخاب از بین میبرند.

«آزادی انتخاب سیاسی» که فقط در وجود «طیف امکانات» صورت می بندد. با آمدن یک امر مقدس یا فرد مقدس به میان امکانات دیگر. آن امکانات از بین برده میشود، چون خصوصیت امر مقدس و فرد مقدس اینست که آلترا تیبونمی پذیرد. ماوراء آن، همه باطل هستند. جز او حقیقی است. او تنها امکان حقیقی است. او تنها آلترا تیبو خودش هست. بر همین استدلال نیز هست که در انتخاب سیاسی نیابستی دین یا «یک حقیقت واحد و مقدس و ممتاز و منحصر بفردی» دخالت داشته باشد. همبظور روحانیون بایستی از نامزد شدن در مقامات سیاسی یا قانونگذاری بازداشته و حذف شوند. چون در اینصورت، انتخاب سیاسی با آنکه از لحاظ برونسوز (عینی)، آزاد باشد از درونسوز (سورکتیو=ذهنی) برای انتخاب کنندگان آزاد نیست. فرد معتقد به آن حقیقت واحد، نمیتواند آزادانه انتخاب بکند یا آنکه از لحاظ برونسوز (عینی) امکان انتخاب دارد. برای او آزادی انتخاب، با آمدن کلمه اسلام، کلی بر طرف و مملو میشود.

## پرسشی که خودش جواب است

ملت، چگونه بطور مستقیم اراده خود را نشان میدهد؟ بهتر بن دمکراسی، آن

دموکراسی است که ملت بتواند بلا واسطه و مستقیم، در هر امر مشترک اجتماعی تصمیم بگیرد. این حرف که ساده ترین چیزی بنظر میرسد، پیچیده ترین مسئله دنیا می باشد. معمولاً پنداشته میشود که همه بررسی (رفراندم) بهتر بن راه برای تصمیم گیری ملی است. بدیهست که تا «انتخابی» نباشد، کسی نیز تصمیم نمی گیرد. شهادت دادن و تصدیق کردن، سلب قدرت تصمیم گرفتن در درون افراد است. برای انتخاب کردن و تصمیم گرفتن، بایستی «آنچه موجب شهادت دادن و تصدیق کردن است» از میان برداشت و بکنار زد. تا «اراده در درون و در اثر شهادت و تصدیق، از هراتخابی بازداشته میشود»، دادن امکان انتخاب در خارج، انتخاب، یک جریان فریب کاری میگردد. برای تصدیق و شهادت، پرسش (یعنی آلترناتیو یا اینکه امکانات متعدد) به کسی عرضه نمیشود. برای شهادت دادن و تصدیق کردن، فقط انسان بایک چیز رو برگردانیده میشود. مسئله دادن این فرصت خارجی برای انتخاب، ونفی فرصت درونی برای انتخاب، به این تاکتیک می کشد که «چگونه بایستی مردم را در طرح پرسش و انتخاب، به تصدیق و شهادت خواند؟ چگونه از «انتخاب و تصمیم گیری»، «تصدیق و شهادت» ساخت؟ چگونه در ظاهر برسد ولی در باطن «تصدیق و شهادت» خواست.

هر «پرسشی» بخودی خود، تنگ ساختن امکانات جوابست. در رفراندم، مسئله اساسی، مسئله رسیدن («طرح امکانات») است. کیست که می پرسد (کیست که طرح امکانات میکند؟) چیست که می پرسد؟ (دامنه و محتویات آن امکانات چیست؟) هر پرسشی، امکانات پاسخ دادن (تصمیم گیری) را تنگ میسازد. میتوان در رسیدن، تصمیم گیری یک فرد را منحرف ساخت. و او را از امکانات واقعی که بایستی داشته باشد تا انتخاب کند، جدا و دور ساخت. در پرسش (امکاناتی که طرح میشود) امکانی نیست که او میخواهد انتخاب کند. با طرح پرسش در مقابل ملت، راه انتخاب و تصمیم گیری واقعی به او بسته میشود. امکاناتی برای تصمیم گیری باز گذاشته میشود، که شامل امکانات واقعی نیست. امکانات واقعی، برای این امکانات ساختگی خطرناکند. بنابراین در همه پرسش، یکی از وسائل خطرناک برای همه دیکتاتورها بوده است. همه قیصرهای روم برای انتخاب خود، مراجعه به آراء عمومی میکردند. ناپلئون در مراجعه به آراء عمومی انتخاب (با عبارت بهتر تصدیق) شد. در پرسشی که در برابر ملت برای پاسخگیری و تصمیم گذارده شده است، جواب، کاملاً مشخص و معین شده است. در این گونه پرسشها، آلترناتیو نیست. در اینگونه پرسشها، «امکانات واقعی انتخاب» نیست. اینکه ۹۹ درصد مردم به آن رای مثبت میدهند، دلیل آن نیست که این آلترناتیو، تصمیم ملت است، بلکه دلیل آنست که «در آنچه شکل انتخاب دموکراتیک دارد»،

محتویات تصدیقی نهفته شده است، با آنکه «سراسر امکانات جز یک امکان» حذف شده است. مثلاً وقتی پرسیده شد «سلطنت یا جمهوری اسلامی؟»، در آن موقع «نفرت نسبت به رژیم سلطنتی» به اوج خود رسیده بود و خواه ناخواه هر چیزی که آلترناتیو آن قرار میگرفت، مجبورا به آن رای داده میشد. چون سلطنت در آن هنگام، امکانی برای انتخاب نبود. از طرف دیگر کلمه اسلام، در «جمهوری اسلامی» که معرف «حقیقت واحد و بدون آلترناتیوی» است، جریان انتخاب را بطور کلی در روان افراد، منتفی میساخت. بدینسان قبول رژیم جمهوری اسلامی «یک انتخاب نبود»، بلکه «یک جریان مضاعف تصدیق و شهادتی» بود که پیشایش «سلب هرگونه آزادی، چه عاطفی چه فکری» را کرده بود. تا اسلام هست، فقط اسلام، تصدیق میشود. هر حزبی که صفت «اسلامی» را بخود جسیانید، با تصدیق، نفی انتخاب می کند و میخواهد با ظاهرسازی انتخابات، جریان تصدیق و شهادت را تحقیر بدهد.

آزادی ملت موقعی نامین میشود که آنچه در این بررسی طرح نشده بود، «آنچه را وراء این بررسی قرار داده بودند» طرح بشود، و آنچه تصدیقی است از میان برداشته شود تا ملت، حق تصمیم گیری و انتخاب به معنای واقعی داشته باشد. در تصدیق کردن و شهادت دادن، ملت هنوز «قدرت ابراز حاکمیت خود را که همان قدرت تصمیم گیری است» ندارد. عناصر تصدیقی و شهادتی بایستی از انتخابات نفی گردند تا امکان انتخاب و حق حاکمیت ملی بروز کنند. از اینرو نه بایستی هیچ رژیمی با نظامی با صفت «اسلامی» طرح گردند، در انتخابات سیاسی، هیچ روحانی نامزد مجلس گردد (چه عمامه ایش چه بی عمامه اش) و هیچ گونه حزبی سیاسی با هویت دینی وجود داشته باشد.

ملت قادر عالم تصدیق و شهادت سیر میکند، در عالم انتخاب و تصمیم گیری نیست. هنوز ملت قادر به تصمیم گیری نیست تا چه رسد به آنکه «امکانات برای تصمیم گیری» به او عرضه شود.

## ملت بایستی خودپرسد و خود پاسخ بدهد

این ملت است که بایستی همه امکاناتی را که میخواهد طرح کند، نه آنکه یک گروهی یا یک حزبی یا یک طبقه ای، بررسی را با یک آلترناتیو ساختگی، طرح کند و مردم را مختار سازد که میان «دو امکان کاذب» اجباراً انتخاب کند. کسیکه سوال را طرح میکند، «محتویات جواب» و «امکانات جواب» و «حدود جواب» را مشخص ساخته



است. آزادی، در طرح سوال تحقق می یابد نه در جواب. حق حاکمیت ملی، در حق طرح سوال، تحقق می یابد نه در پاسخگویی و انتخاب میان آلترناتیوهای ساختگی و حذف آلترناتیوهای واقعی.

ملت بایستی حق حاکمیتش را در طرح سوال احراز کند. وگرنه با انتخاب میان «آلترناتیو ساختگی» که خودمعین نکرده است، سلب حق حاکمیت از او شده است. جواب دادن ملت به سوالی که خود ملت نکرده است، اعتبار حقوقی ندارد.

در آن همه بررسی (رفراندوم) که برش را خود ملت طرح نکرده است، باطل و ملغی است. همه بررسی موقعی معتبر است که ملت خودش در «طیف کثرتش» سوال را طرح کند نادر این سوال همه امکاناتی را که میخواهد بگنجاند. همه بررسی موقعی معتبر است که ملت مختار باشد همین گونه سوال را دوباره خودش طرح کند و جواب بدهد. فقط «آزادی به جواب دادن به آلترناتیوی اجباری» آزادی نیست. دادن امکانات مجبورانه، نفی ماهیت انتخاب را می کند. وقتی مرا مجبور به انتخاب میان دو امکان میسازند، که آن دو امکان را من خودم مشخص نساخته ام، آزاد نیستم بلکه مجبورم. این فقط «امکانات بخودی خودش» نیست که ماهیت آزادی را مشخص میسازد، بلکه آزادی از همان «تعیین امکانات» شروع میشود. این امکانات خاصی است که ماهیت آزادی را مشخص میسازد.

دو امکانی را که من خودم برای انتخاب آزادانه مشخص کرده باشم بمن آزادی میدهند، نه هزار امکانی که دیگری مرا مجبور به انتخاب میان آنها میسازد. وقتی آن امکانی که من میخواهم میان این هزار امکان نباشد، این هزار امکان، هزار گونه اجبار است. وقتی امکانی که ملت میخواهد در میان امکانات پیشنهادی نیست، مسئله انتخاب در میان نیست. جواب موقعی معتبر است که «اعتبار سوال» مشخص شده باشد. سوالی که تجسم «حق حاکمیت ملی» نیست، جوابش، اعتبار و حقانیت ندارد. از ملتی که فقط میپرسند و ملتی که هنوز فقط در مقابل سوالی (آلترناتیوی) که دیگری میکند، پاسخ میدهد، هنوز حق حاکمیت ملی خود را احراز نکرده است. ملت ناخود نیرسد، حق حاکمیت خود را در دست ندارد. پرسیدن، حق تعیین امکانات و حق تعیین دامنه امکانات است. تا ملت خود تعیین دامنه امکانات خود را نکرده است، محدوده آزادی خود را انتخاب نکرده است. من در «دامنه امکاناتی که خود معین میکنم» آزادم. وقتی «دامنه امکانات» مرا، دیگری (یا حزبی یا طبقه ای یا گروهی ولو آنکه خود را در تئوری بامن عنایت بدهد) مشخص میسازد، آزادی مرا او مشخص میسازد. آن آزادی، آزادیست که انسان خودش آنرا مشخص سازد. استبداد، تنها این نیست که

آزادی را بطور مطلق از کسی بگیرند. کسیکه «دامنه امکانات» مرا تنگ می‌سازد، مستبد است. استبداد بکجا آزادی را نمی‌گیرد بلکه هر روز یک امکان مرا می‌کاهد و من را بدان تسلیمت می‌دهد که با وجودیکه از یک امکان من کاسته است باز امکانات دیگری دارم و بهتر است که برای خاطر حفظ آن امکانات باقیمانده، این امکان گمشده را فراموش سازم. تاروژی میرسد که هیچ امکانی باقی نمی‌ماند. استبداد از آنجا شروع میشود که از دامنه امکانات می‌کاهند و بالاخره در مرحله آخر آن امکانات را به دو امکان (یک آلترناتیو) تقلیل میدهند و بالاخره در این «دوامکان ظاهری»، یک امکان واقعی که فقط ضرورت و اجبار است باقی می‌گذارند. مثلا میگویند: رژیم ما تنها آلترناتیورژیم خمینی است. رژیم خمینی یک رژیم موجود است. پس رژیم پیشنهادی، تنها امکان، یعنی تنها ضرورت و اجبار است.

روش تقلیل امکانات و تنگ ساختن دامنه امکانات از لحاظ روانی، یکی از تاکتیک‌های عمده ادیان و ایدئولوژی‌هاست. مثلا ادعای اینکه فلسفه با مانر بالسم است یا ایده آلیسم. یا ادعای اینکه ما فقط میان حقیقت و باطل، یا میان کفر و ایمان یا نور و ظلمت امکان انتخاب داریم. آنوقت فکر خود را حقیقت دانستن و «همه افکار دیگر» را زیر عنوان باطل گذاشتن، امکانات را بایک ضربه از میان میبرد. خطرناکترین روشهای تفکر، همین تقلیل دادن افکار به دو امکان است. چنین آلترناتیوی در واقعیت و تاربخ وجود ندارد و فقط ساخته در روان خود ماست بایک دین یا ایدئولوژی ما را از لحاظ روحی و عاطفی در این دوراها ذهنی قرار داده است.

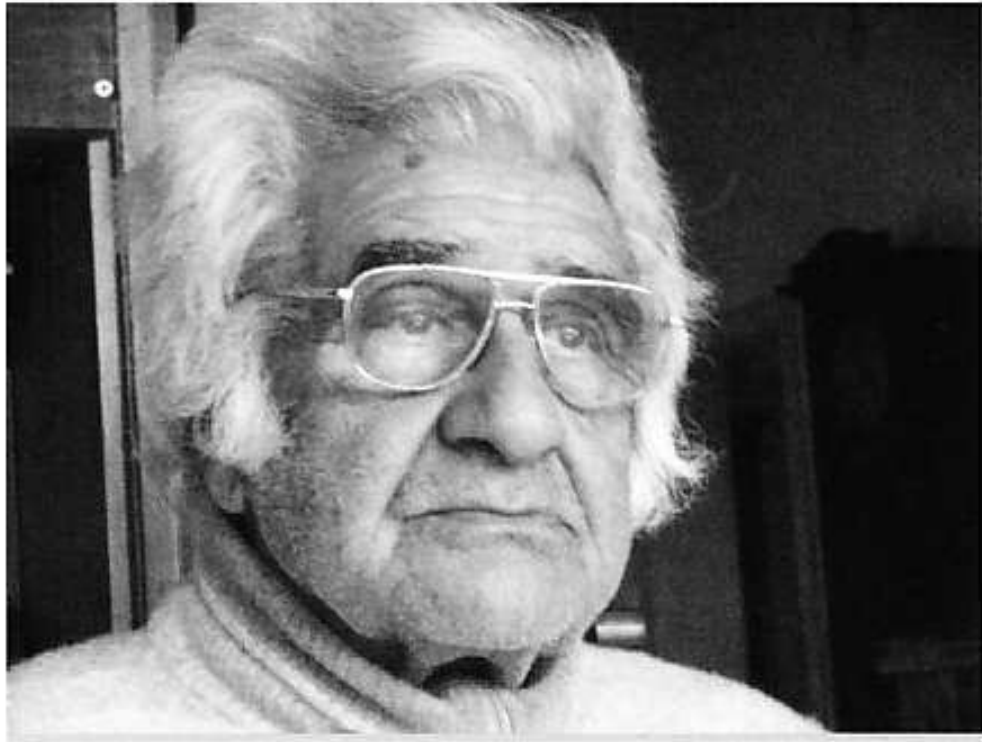
هیچکس حق ندارد از ملت بپرسد، چنین حقی، نفی حاکمیت ملت است. هیچ گروهی یا طبقه‌ای یا حزبی یا عقیده‌ای، نیایستی از ملت بپرسد (آلترناتیو جلوش بگذارد). ملت خودش بایستی از خودش بپرسد. این حق خود ملت است که از خودش بپرسد. هر فردی با گروهی یا طبقه‌ای یا جامعه عقیده‌ای که بپرسد، آلترناتیو را بنفع خودش خواهد ساخت و بالاخره خودش را در این آلترناتیو ظاهری، تنها امکان خواهد ساخت و تنها امکان، فقط ضرورت است. آنچه فقط یک امکان دارد، فقط ضرورت و استبداد است. جایی که یک امکان است، کسی انتخاب نمیکند. انتخاب، یک «انتخاب تشریفاتی» میشود. تا ملت از خودش نپرسد و «دامنه امکانات» را خودش معلوم نسازد، همه بررسی، یک ظاهر سازی انتخاباتی است.

حق حاکمیت ملی در جواب (تصمیم گیری در میان دو امکان اجباری) نیست بلکه در «وضع سؤال» میباشد. کسیکه «وضع سؤال» میکند، «وضع آلترناتیو» را کرده است و بالطبع او حاکمیت واقعی را دارد. آنکه می‌پرسد، حاکم است. قدرت در دست کسی

است که می پرسد. کسبیکه میبرد، تصمیم میگیرد. قدرت حاکمه، قدرتیست که تصمیم میگیرد یعنی مرجعی است که میبرد. هرکسی که محکوم به جواب دادن میان دو امکان اجباریست، هیچ حق و هیچ قدرتی ندارد. این کیست که از ملت میبرد؟ هم اوست که حاکمیت دارد و هم اوست که دیکتاتور است.

جواب بایستی موفقی داد که بتوان خود سوال کرد. آزادی در «رد و بدل شدن حق سوال و جواب» تحقق می یابد. در دیالوگ، بکنفر سوال کننده ثابت و «بکنفر پاسخدهنده ثابت» وجود ندارد. بلکه سوال کردن و پاسخ گفتن، حق دوطرف است. هر دو میبرند و هر دو جواب میدهند. چه بسا سوالها هستند که آزادی ما را به چپاول میبرند، چون جواب را به ما دیکته میکنند. خداوند در قرآن نمی پرسد که «آیا خدای شما هستم؟» بلکه میبرد «مگر من خدای شما نیستم؟». آیه «الست بربکم» که در موقع «گرفتن میثاق» از انسان از طرف خدا گفته میشود غالباً به اشتباه ترجمه میشود که «آیا خدای شما هستم؟» که البته جواب مثبت پیشاپیش می طلبد. خدائی که خود میگوید الست بربکم، مگر من خدای شما نیستم!، «نسی پرسد»، بلکه تصدیق و شهادت می طلبد. با سؤالش، جوابش را دیکته میکند. سؤالی که دیکته شد، آزادی را در جواب از بین میبرد. در جامعه آزاد، مرجع خاصی برای «وضع سوال»، برای «طرح آلتراثیو» نیست.

۱۲ ماه می ۱۹۸۳



استاد منوچهر جمالی،  
فیلسوف بزرگ ایران و  
کاشف فرهنگ زرخدایی ایران  
برای خواندن نوشته های استاد و شنیدن سخنرانی های ایشان  
به سایتهای اینترنتی زیر مراجعه کنید:

[www.jamali.info](http://www.jamali.info)  
[www.jamali-online.com](http://www.jamali-online.com)  
[www.irankulturpolitik.com](http://www.irankulturpolitik.com)

## میان «انتخاب درسیاست» و «تصدیق در دین»

وقتی «طرفداری» از یک حزب سیاسی، شباهت به «پیروی» از یک دین با ایدئولوژی پیدا کرد، جریان «انتخاب سیاسی» هویت انتخاباتی خود را به تدریج از دست می‌دهد. در جامعه‌ای که یک ایدئولوژی سیاسی یا نژادی با اقتصادی بجای «عقیده دینی» مینشینند، هنوز همان «بستگی دینی» یا «بستگی شبه دینی»، معین سازنده رفتار انتخاباتی است. انتخاب، فقط در «فضای فکر» میسر میشود. فکر، «امکان» هست، و فقط در «دنیای امکان»، انتخاب هست. جایی که اندیشیده میشود، انتخاب هم میشود. ایمان با انتخاب سروکار ندارد. حقیقت، ضرورت «وجودی» است. حقیقت واحد، وجود مطلق است. «چیزی که هست»، دیگر، «امکان بودن» نیست. دو فکر چون دو امکانند قابل ترکیبند.

حقیقت واحد، «امکان دیگر»، در کنار خود نمی‌پذیرد که با آن «ترکیب شود». حقیقت واحد، همه امکاناتش در خودش هست. حقیقت واحد، «ترکیب ناپذیرترین ایده» است.

ترکیب کردن دو فکر، تغییر دادن دو فکر است. تا آنکه دو فکر تغییر نکنند، با هم ترکیب نمیشوند. ولی انسان حق تغییر دادن حقیقت را ندارد. حقیقت، تغییر ناپذیر است. یکی، همیشه یکی می‌ماند. یکی، باقی است. فقط «فکر»، را میتوان تغییر داد. و فکر با تغییر یافتن، کثرت میشود. آزادی در چیز است که میتوان آنرا تغییر داد. چون

آزادی در کثرت ممکن می‌گردد. چیزی که تغییر ناپذیر است، آزادی ندارد و آزادی نمی‌دهد چون به کثرت نمی‌رسد. با حقیقت نمی‌توان به تفاهم رسید. چون ما هر دو، دو حقیقت تغییر ناپذیر داریم.

«آنچه تغییر می‌پذیرد»، فانیست ولی حقیقت، باقیست. به آنچه باقیست، بایستی «همیشه» بسته بود. بستگی به آنچه تغییر می‌کند، بستگی نسبی است چون به «آنچه تغییر می‌پذیرد»، بستگی مطلق و همیشگی خواسته نمی‌شود. چون با تغییر، کثرت می‌آید و در کثرت، نمی‌توان «بستگی مطلق=ایمان» داشت. ایمان احتیاج بوحدهت دارد. در کثرت و تغییر، بستگی را می‌توان رها کرد. از طرفی باقی، نمی‌تواند تغییر پذیرد و چون تغییر ناپذیر است، واحد است، و نمی‌تواند ترکیب بشود. بستگی به باقی، بستگی تغییر ناپذیر است. برای تفاهم بایستی من فکر خود و فکر دیگری را تغییر بدهم ولی من نه حقیقت خود را می‌توانم تغییر بدهم چون «بستگی مطلق» به آن دارم نه حقیقت دیگری را. چون او نیز بستگی اش را نسبت به حقیقتش تغییر نمی‌دهد. در بستگی به چیزی که تغییر می‌پذیرد، بستگی نیز تغییر پذیر است. انسان خود را به آن می‌بندد و با آن می‌گسلد. انتخاب در آزادی، همین «قدرت بستن» و سپس «قدرت گسستن از همان چیز» است. آزادی و تفاهم و آمیختگی افکار، فقط در دنیای تغییرات «و بستگیهای تغییر پذیر» امکان دارد و فکر، دنیای تغییرات است. اما حقیقت دنیای بقا و بالطبع دنیای «بستگی مطلق و تغییر ناپذیر» است. کسیکه از «بستگی واحد و مطلقش به حقیقت» بکاهد و آنرا به چیزی و راء حقیقت بسپارد، از قدرت حقیقت خود کاسته است و بر قدرت آنچه جز حقیقتش افزوده است. او از حقیقت واحدش، کثرت ساخته است. بستگی مابه یک ایده ای قدرت آن ایده را مشخص می‌سازد اما و راء حقیقت، امکانی جز باطل و دروغ نیست. و راء حقیقت، چیزی نیست که ارزش انتخاب داشته باشد. فقط یک چیز انتخاب شدنی هست و آن حقیقت واحد است. انتخاب، فقط یک امکان دارد. ما انتخاب می‌کنیم تا چیزی را بیابیم که دیگر احتیاج به انتخاب نباشد. انسان اگر هم حق انتخاب پیدا کند، و راء حقیقتش، چیزی نیست که ارزش انتخاب داشته باشد. حقیقت، آخرین انتخاب است. ما با این انتخاب، احتیاج به انتخاب دیگر نخواهیم داشت. آنچه و راء حقیقت است (یعنی فکر دیگر) بایستی طرد ورد گردد. و راء حقیقت، چیزی برای انتخاب نیست چون به حقیقت بایستی شهادت داد. بایستی فقط در فضای فکر، حرکت کرد تا حق انتخاب داشت. کسیکه از دنیای فکر، وارد دنیای حقیقت میشود، دنیای انتخاب را ترک میکند و وارد دنیای تصدیق و شهادت میشود. از اینرو یک حزب ایدئولوژیکی یا یک گروه سیاسی دینی، در ترکیب فکری میان فکر خود و دیگری،

بکنوع «شرک و رزی، نفاق و رزی یا کفر» می بیند. حقیقت را نمیتوان با ضد حقیقت و باطل و دروغ و ظلمت ترکیب کرد. «مصالحه» برای او چیزی جز «جمع حقیقت و باطل» نیست. فکر دیگری، یک «امکان درمقابل فکر من نیست، چون فکر من، حقیقت است و تنها امکان یعنی ضرورت وجودیست. منکه فکر خود را حقیقت واحد میدانم حاضر نیستم حقیقتم را تحقیر کنم و وجودش را به «یک امکان» تقلیل بدهم. کسیکه در فکرش، حقیقت واحد می بیند، می پندارد که دیگری هم نیز، در فکرش، فقط مثل او حقیقت واحد می بیند. برای او دنیای فکری و فضای فکری، جد گرفتنی نیست. او دیگری را موقعی جد میگیرد که بپندارد دیگری در فکرش، یک حقیقت لمس میکند. ولی هیچگاه دو حقیقت واحد باهم سازگار نیستند. میان دونفر که دعوی حقیقت واحد دارند، فقط یکی میتواند حقیقت واحد را داشته باشد و دیگری بایستی باطل باشد. مسئله، فقط مسئله «یا این و یا آنست». بنابراین میان حقیقت واحد و هر فکری دیگر، جهاد و دشمنی جوهری هست. مبارزه میان این دو، مبارزه میان دوفکر، در فضای فکری نیست که اختلافشان هیچگاه مانع از ترکیشان نمی شود. در عالم فکری، حتی دوفکر متضاد، قابل ترکیب باهمند. اما دو حقیقت واحد، هیچگاه قابل ترکیب نیستند. تنها رابطه میان دو حقیقت واحد، جهاد است. یکی باید یا دیگری را براندازد یا تابع و مقهور خود بسازد. باطل (آنکه دعوی حقیقت میکند و حقیقت واحد نیست) بایستی نابود ساخته شود. حقیقت واحد، میل ترکیب با هیچ چیزی وراء خود ندارد. ننگست که با دیگری بیامیزد. احزاب سیاسی که طبق مدلهای دینی و ایدئولوژیکی ساخته میشوند، میل ترکیبی و قدرت ترکیبی ندارند و میل تفاهمی و خصوصیت مشورتی در آنها نیست. در این صورت پارلمان جای «بیدایش تفاهم و ترکیب ناگهانی ایده ها» نیست بلکه جای برخورد صخره های خارا بهم است. آنها حقیقت های بدون آثر نانیو هستند. برای آنها اساساً انتخاب و بالطبع ترکیب و تفاهم وجود ندارد. این دیگر است که بایستی حقیقت را انتخاب کند. این دیگر است که بایستی بنام انتخاب، به تمامی حقیقت واحد شهادت بدهد. کسی حق ندارد که انتظار داشته باشد که من «حقیقت خود» و «بستگی مطلق به حقیقت خود» را تغییر بدهم. یک فکر است که انتخاب میشود. چون یک فکر همیشه «یک امکان در میان امکانات» است. چون یک فکر، تغییر پذیر است. چون بستگی به یک فکر، تغییر پذیر است. چون یک فکر، همیشه میل ترکیبی دارد. یک حقیقت و یک ضرورت تاریخی، فقط تصدیق میشود و کسیکه «تصدیق حقیقتی» را کرد از «فضای انتخاب» خارج میشود و «قدرت ترکیب فکری» را از دست میدهد. اندیشیدن، قدرت ترکیب افکار است. چون قدرت تغییر فکر خود و قدرت تغییر فکر دیگر است. قدرت

تغییر فکر، قدرت گسستن افکار از هم است. قدرت گسستن افکار خود از هم است. من تا از فکری از خود نگسلم، نمیتوانم افکار خود را با فکر دیگری بیوندم. من هر فکری را از دیگری که بتوانم تغییر بدهم میتوانم بدون ازدست دادن شخصیت و استقلال خود، با فکر خود ترکیب کنم. چون قدرت آنرا نیز دارم که فکر خود (و حتی حقیقت خود را) تغییر بدهم. از این رو شرق و غرب برای من تفاوتی ندارد و هر دو برویم باز است. من میتوانم دنیای افکار را بگشایم و فتح کنم. وقتی من بتوانم فکر مارکس و هگل را تغییر بدهم چرا بایستی از آنها بترسم. کسیکه مستقل نیست از نزدیکی و دوستی با دیگران مبتزسد. وقتی من بتوانم فکر بودا و کنفوسیوس را تغییر بدهم، چرا بایستی با آنها برخورد داشته باشم. بالا تر از این قدرت، قدرت تغییر فکر خود و حقیقت خود است. کسیکه قدرت آنرا دارد که فکر و حقیقت خود را تغییر بدهد، قدرت آنرا نیز خواهد یافت که فکر دیگران را در گرفتن تغییر بدهد. من هر چه را تغییر میتوانم بدهم، امکانی از وجود و فضای هستی من میشود. با چنین قدرت است که من دنیای فکری و فرهنگی شرق و غرب را تصرف میکنم. وقتی چنین قدرتی را دارم چرا بترسم و بگویم «نه شرقی و نه غربی». ولی «حقیقت واحد من» این قدرت را از من سلب کرده است. من در مقابل حقیقت واحد خود، در نهایت عاجز ایستاده ام و اعتراف دارم که نه من، بلکه هیچکس تا ابد نخواهد توانست آنرا تغییر بدهد و من بهمین حقیقت تغییرناپذیر، بایستی بستگی مطلق و ابدی داشته باشم. حقیقت من، قدرت تغییر دادن از من را گرفته است. من را سنگ و بسته ساخته است. من، نه حق تغییر دادن فکر خود و نه قدرت تغییر دادن آنرا دارم. بنابراین بایستی در خود بخزم. کسیکه نمیتواند فکر خود را تغییر بدهد، نمیتواند جهان خود را تغییر بدهد. هر چه قدرت حقیقت واحد با افکار من بیامیزند، از قدرت ترکیب افکار من با افکار دیگران کاسته میشود. کسیکه سر نوشت فکرش، از حقیقت واحدش مشخص میشود، قدرت ترکیب فکرش در اختیار حقیقتش هست و فقط در تنگنای حقیقتش معین میگردد. حقیقت، یک ابده غیر ترکیبی و ضد ترکیبی است. حقیقت، تلاش دانشی بر ضد ترکیب افکار با افکار دیگر است. امتیاز حقیقت، حقیقت را وراء هر ترکیبی با فکر دیگر فرار میدهد. حقیقت، ضد تفاهمست. پارلمانی که مرکب از چنین نمایندگان باشند (نمایندگان ایدئولوژیهای مختلف) قدرت تفاهمی آنها در «حد اقل ممکنه» است. و هیچگاه در «بونه تفاهم» با هم ذوب نمیشوند و ناگهان یک آلیاز غیر منتظره با هم نمی سازند.

میل ترکیبی، جنبشی است که با «مشارکت دو فکر» شروع میشود. یک «فکر مشترک»، نتیجه ترکیب دو فکر است. ابده مشترک، در ترکیب افکار و قدرت ذاتی



ترکیب افکار، نهفته است. ایده مشترک، از برخورد و تصادم ایده های مختلف پدید می آید. اما «حقیقت مشترکی» از برخورد و تصادم «حقیقت های واحد» پدید نمی آید. حقیقت در طبیعتش، توحیدبست، نفی ترکیب و شرکت و تفاهم رامی کند. هیچگاه میان دونفر تفاهم حاصل نمیشود تا «امکان تغییر دادن ایده های خود» را نداشته باشند. و هرکسی که حقیقتی دارد نه حق تغییر آن و نه قدرت تغییر آنرا دارد. بنابراین تا افراد دردنیای حقیقتهای واحدشان (دردین و ایدئولوژی) هستند نمی توانند باهم «تبادل فکری» داشته باشند و همدیگر را بفهمند. هیچگاه در گفتگو، افکارشان بهم نخواهد پیوست. دردنیای حقیقت واحد، یکی باید حقیقت واحد خود را به عنوان باطل، ول کند و طرد کند و به دنبال «حقیقت واحد دیگر» برود. دمکراسی و رژیم پارلمانی در چنین جوامعی به بن بست می کشد و ضعف خود را نشان میدهد نه برای اینکه دمکراسی و رژیم پارلمانی و کثرت گرایی بداست بلکه برای اینکه این ادیان و این ایدئولوژیهای استوار بر حقایق واحد، امکان تفاهم و مشورت و ترکیب افکار را از بین می برند. اینها نمیتوانند باهم ببینند. حقایق واحد، امکان ترکیب شدن باهم را ندارند. اندیشیدن برای آنها فقط «اندیشیدن در درون حقیقتشان» می باشد. همه چیزها بایستی بسط و نتیجه و تابع حقیقت آنها باشد. هیچ حقیقتی نیست که بر حقیقت آنها «چیزی بیافزاید»، حقیقت آنها غنی از هر فکر و طرحی دیگر است. اندیشیدن در درون حقیقت خود، همان فن تفسیر و تأویل است. اما اندیشیدن، قدرت ترکیب افکار است. فکری با فکری که در روانش قرار دارد ترکیب میشود. تفکر در وراء خود میجوید، فکریه وراء خود میبرود تا به «آنچه در وراء خود» است به بیوندد. دنیای فکر در وراء اوست. او در خود نمی ماند بلکه به وراء خود میبرود تا در برخورد و ترکیب با وراء خود، خود را بگستراند. «دیگری» برای او «بیگانه و غیر» نیست. فکر مستقل میتواند، فکر دیگر را هم از آن خود سازد. من موقعی می اندیشم که با دیگری ببندیشم. حقیقت، یک ایده غیر ترکیبی و یک تلاش ضد ترکیبی است. کسیکه در حقیقتش همه چیز را دارد (یا می بندارد که همه چیز را دارد) نمیتواند با دیگری ببندیشد، چون من موقعی با دیگری می اندیشم که باور داشنه باشم که اندیشیدن با دیگری، فکرم را «ثروتمندتر» میسازد. دیگری، میتواند به من بدهد. اما حقیقت، احتیاج به هیچکس ندارد. تفکر، احتیاج به فکر دیگری دارد. مشورت، احساس احتیاج به فکر دیگر است. تفاهم، احترام به فکر دیگر است، چون دیگری نیز فکری دارد که میتواند به دایمه فکر من بیافزاید و با فکر من ترکیب شود. اعتقاد به حقیقت واحد، این احتیاج سالم انسانی را به فکر دیگران، از بین میبرد. کسیکه حقیقت واحد دارد، دیگر احتیاج به هیچکس برای گرفتن و تبادل فکری